

رویارویی عقل و احساس

نقد و تحلیلی بر داستان «مرخصی»
نوشته محمد رضا کاتب*

فریدون اکبری شلدراهی**

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اشاره:

کتاب درسی فارسی اول راهنمایی، اثری نو پدید است و به تازگی به گردونه آموزش رسمی کشور درآمده است. یکی از ویژگی‌های این کتاب، حضور پررنگ ادبیات معاصر، به خصوص ادبیات داستانی در آن است.

بهره‌گیری از کالبد داستان برای بیان غیرمستقیم اما اثرگذار بسیاری از آموزه‌ها، از کاراترین شیوه‌هاست که در این کتاب جلوه‌ای ویژه یافته است؛ به بیان دیگر، پدیدآورندگان این اثر، از این پیمانه برای سازماندهی محتوای کتاب و چینش دانه معنی، به بایستگی، بهره برده‌اند.

در این نوشته؛ نخست فشرده‌ای از داستان کوتاه «مرخصی» آورده شده است. در پی آن، ساختار بیرونی و عناصر سازه‌ای داستان فرآینش نهاده شده و آنگاه تحلیل شخصیت‌ها و کارکرد هر یک به همراه نقد و ژرفاشناسی اثر به‌دست داده شده است.

فشرده داستان:

نوجوان سیزده، چهارده ساله رزمنده، پس از سه ماه حضور در جبهه، پانزده روزی مرخصی گرفت و به شهر و دیار و دیدار خانواده‌اش آمد. روزهای مرخصی به سرعت سپری شد. روز بازگشت فرا رسید. از اینجا داستان به رفتارها و بگویمگوهای نوجوان و مادرش می‌پردازد.

پدر که صبح زود از خانه خارج شد در این کشمکش‌ها حضور ندارد، فقط در بخش پایانی داستان به صحنه می‌آید. تلاش نوجوان در این است که سر ساعت خود را به جمع دیگر رزمندگان برساند تا از قطار جا نماند. مادرش متوجه بار سفر بستن وی می‌شود و در حیاط را قفل می‌کند و مانع رفتنش می‌شود. از نوجوان التماس است و از مادر زاری و اصرار و نصیحت تا بلکه فرزند را از برگشت به جبهه‌های جنگ تحمیلی باز دارد.

نوجوان رزمنده در یک چشم برهم زدن، دست به عملیات چریکی می‌زند و ساکش را از بالای دیوار به طرف کوچه پرت می‌کند و خود مثل گربه از درخت حیاط بالا می‌رود. از دیوار می‌پرد و خود را به موقع به پایگاه بسیجیان و دوستان رهسپار به جبهه‌ها می‌رساند.

آنها را از آنجا به ایستگاه راه‌آهن منتقل می‌کنند. در ایستگاه راه‌آهن، غلغله و غوغایی به پا بود. همه خانواده‌ها برای بدرقه و خداحافظی با رزمندگان آمده بودند. قطار هم آماده بود و بچه‌ها به سرعت سمت آن می‌رفتند. در میان این شوق رفتن و ازدحام جمعیت، ناگهان صدای آشنایی به گوش نوجوان رزمنده رسید و توجهش را به خود جلب کرد. برگشت و نگاهی کرد. مادر و پدر و دیگر اقوامش آمده بودند. درجا خشکش زد. با بیم و هراس به آنها نزدیک شد. مادرش باز به زبان احساس و عاطفه، شروع کرد به نصیحت و اصرار به برگشت. پدرش اما با بصیرت و معرفتی عمیق به فرزندش دلگرمی داد و مادر را از زاری کردن بازداشت.

به هر روی، گفت‌وگوها به پایان می‌رسد. خداحافظی می‌کنند و نوجوان رزمنده سوار قطار می‌شود و با حرکت قطار هر لحظه از ایستگاه و انبوه جمعیت آن دورتر گشت و سرانجام، دورنمایی از ایستگاه راه‌آهن، نقطه پایان نگاهش شد^(۱) و به درون کوچه خود برگشت و به جمع دیگر بسیجیان پیوست.

عناصر سازه‌ای داستان:

- * زاویه دید: روایت به زبان اول شخص مفرد
- * شیوه بیان: گفتاری آمیخته به چاشنی طنز
- * فضای داستان: حیاط خانه و ایستگاه راه‌آهن

شخصیت‌ها:

(۱) راوی اول شخص که یک نوجوان ۱۳، ۱۴ ساله بسیجی است.
(۲) پدر این نوجوان بسیجی که دکاندار است و از سر عقل و بی‌غلبه احساس، سخن می‌گوید.

(۳) مادر این نوجوان بسیجی که از او به عنوان «ننه» یاد می‌شود. او سرشار از مهر و عاطفه و احساس لطیف مادرانه است.

(۴) مادر بزرگ، برادر، خواهر و دیگر اقوام و رزمندگان (که اشخاص فرعی هستند و فقط در انتهای داستان در صحنه خداحافظی در ایستگاه راه‌آهن دیده می‌شوند).

* **درونمایه:** بیان شوق نوجوانان و جوانان بسیجی برای حضور در جبهه‌ها در دوران دفاع مقدس

* **طرح:** به مرخصی آمدن نوجوان بسیجی از جبهه و نمایش اشتیاق درونی نوجوان از طریق رویارویی و مقابله با پافشاری مادر و چگونگی رفتن نوجوان به سمت ایستگاه قطار و پیوستن به هم‌زمان رهسپار به جبهه.

* **لحن:** آهنگ به‌کار رفته در این اثر ساده و صمیمی است.

ژرفاشناسی، تحلیل و نقد داستان:

«مرخصی» داستان کوتاهی است که با چاشنی طنز به شیوه روایت اول شخص مفرد نوشته شده است. موضوع این داستان نمایش بی‌تابی‌ها و شور و بیکراری شوق‌انگیز نوجوان بسیجی است برای بازگشت به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل که در نگاه او دروازه بهشت است. این مشتاقی و مهجوری آنچنان در نهاد ناآرام بسیجی نوجوان غلبه یافته است که از همان روزهای اول مرخصی به چگونه بازگشتن خود می‌اندیشد تا پدر و مادر نیز مانع رفتن او نشوند.

این رغبت رفتن و عشق آگاهانه به حال و هوای جبهه را در بخش زیر، به خوبی می‌توان دریافت. آنگاه که مادرش در خانه را قفل می‌کند و مانع رفتن وی می‌شود، این نوجوان بسیجی با نهایت پاکدلی و صفای برخاسته از آبخشور مذهبی می‌گوید:

«ننه در را قفل نکن. خوب است خدا سر پل صراط یقعات را بگیرد و در بهشت را به رویت ببندد و بگوید: نمی‌گذارم بروی؟!»

نویسنده در کنار نشان دادن عشق پاک نوجوان بسیجی به دین و میهن و بیان حدیث بیکراری‌های جوانان رشید، عواطف نرم و احساسات لطیف مادر را نیز به زیبایی به تصویر کشده است؛ مثلاً می‌بینیم چندین بار از روی احساس پاک و عاطفه بی‌آلایش مادرانه مانع بازگشت فرزندش می‌شود اما شوق و شور دل‌سپردگی به فرمان رهبر و حلاوت دفاع از شرف و غیرت دینی - میهنی آنگونه در او

کارگر افتاده است که پیوسته او را چونان آهوئی رمنده و گریزپا در رفتن به جبهه مشتاق و بی‌آرام ساخته است.

قهرمان اصلی و شخصیت اول این داستان که همه رویدادها و «طرح توطئه» داستانی بر پایه کردارهای او سنجیده و معنادار می‌شود، همان نوجوان بسیجی است. این شخصیت در حقیقت نماینده و تیپ است. آنچه محور محتوایی اثر را سامان می‌دهد، بیان شور و اشتیاق همه همسران و نوجوانان و جوانان مشتاق و آرزومندی است که در دوران دفاع مقدس برای حضور در جبهه‌های دفاع از ایمان، سرزمین و کیان ملی خود از یکدیگر گوی سبقت می‌ربودند.

بیتابی و خارخار ذهنی نوجوان بسیجی در این داستان نیز، همین است. از رو است که می‌کوشد تا از قافله عقب نماند؛ ولی دو نیرو را در پیش‌رو دارد: یکی نیروی احساس و عاطفه، دیگر نیروی عقل معرفت آشنا و نفس مطمئنه است. در این اثر، مادر نماینده شخصیتی است که بار عاطفی را بر دوش دارد و با نگاه احساسی و کاملاً یکسویه، مسائل مربوط به جنگ و جبهه و حضور جوانان و دفاع از میهن را می‌نگرد و بر پایه همین نوع نگرش مادرانه است که خطاب به فرزندش می‌گوید: «سه ماه جبهه بودی، بس است. به اندازه خودت ثواب برده‌ای. دیگر نوبت آنهایی است که بچه‌هایشان را لای پنبه خوابانده‌اند، آخر فکر من بدبخت را هم بکن. چرا اذیتم می‌کنی؟ با این کارها جگرم را خون کردی! بیا برویم بچه! به خودت رحم نمی‌کنی به ما رحم کن.»

این حس عاطفی و نگاه ظریف و مهربان مادرانه، پیوسته در جدال و گفت‌وگو با درون نوجوان است و در تلاش است تا از این درگاه وارد شود و او را از رفتن پشیمان سازد. البته این یک حس طبیعی و سالم عاطفی است که در لحظه‌های پرتب و تاب و حساس برانگیخته می‌شود. در حقیقت همان شاخک‌های لطیف حس مهربان و عاطفه نگران است که تنها از دریچه محبت به حفظ همه جغرافیای خویش می‌اندیشد و پدیده‌های پیرامونی را فقط از همین زاویه می‌بیند.

در گفت‌وگوها و جدال‌های کلامی نوجوان بسیجی با مادرش این موضوع به روشنی دیده می‌شود. نوجوان که فقط به رفتن فکر می‌کند گاهی به طنز و شوخی و خوشمزگی گفتاری می‌خواهد دل مادر را نرم کند و او را با خود همصدا سازد؛ ولی میل مادر و تلاش او رو در سمت و سوی دیگر دارد. محبت مادر، مجال اندیشیدن به چیز دیگر را به وی نمی‌دهد. بنابراین هی می‌گوید و می‌گرید تا شاید دل فرزند را به سوی خود بکشاند. به همین سبب است که در بخش‌های پایانی داستان، وقتی مادر دریافت که حس عاطفی او توانست بر اراده فرزندش چیره

شود، خطاب به وی می‌گوید:

«اگر این همه روضه را برای سنگ می‌خواندم دلش آب می‌شد و گریه می‌کرد ولی تو».

در برابر این حس عاطفه‌بنیاد و نرم و شکننده مادر که سرشار از حال و هوای عشق و محبت بی‌رویی و ربای این وجود نازنین است، نیروی دیگری در داستان هست که به گمان ما نماینده خرد منطقی و عقل معرفت آشناست. پدر نوجوان بسیجی اگر چه در این داستان به نسبت مادر، حضور کم‌رنگ‌تری دارد اما کارکرد برجسته و نقش مؤثرتری در فراز و فرود رویداد و فرآیند داستان دارد.

رفتار پدر به دور از نگرش عاطفی است. اگر پیش‌تر گفتیم که مادر، نماینده احساس و عاطفه و ندای دل است، پدر را می‌توان نماینده خرد راز آشنا و ندای عقل حقیقت‌بین دانست.

جالب است که در خود داستان نیز نشانه‌ای هست که این گمان ما را نیرو می‌بخشد. آنگاه که گفت‌وگویی میان مادر و پدر درمی‌گیرد و مادر می‌خواهد به هر زبانی که شده مانع رفتن فرزند شود، رو به شوهرش می‌کند و می‌گوید:

«تو هم یک چیزی بهش بگو، همین جور نایست.»

اما پدر تحت تأثیر گریه و زاری و ندای احساس قرار نمی‌گیرد و خیلی آرام و با تکیه بر نفس مطمئن، می‌گوید:

«خودش عقل دارد، می‌فهمد.»

این جمله کوتاه، در تحلیل داستان، کلیدی برای ورود به پهنای دنیای درون دو شخصیت این اثر یعنی پسر و پدر است.

از یک‌سو، رخسار عقل متکی بر نفس مطمئن پدر را به نمایش می‌گذارد که در سخت‌ترین هنگام، بی‌دغدغه و آرام و به دور از هرگونه هیجان و احساس در برابر اشک و آه مادر، اینچنین خونسرد سخن می‌گوید و به‌گونه‌ای فرزند بسیجی را تشویق می‌کند و بر استقلال هویت و ارزش درک و دریافت عقلانی او پای می‌فشارد و به عقل و فهم وی اشاره می‌کند. سوی دیگر آن جمله پدر، این است که این نوجوان بسیجی، با معرفت و آگاهی دارد گام برمی‌دارد. راه را می‌شناسد و با چشم عقل می‌پیماید و رنج و ناهمواری‌های این راه را می‌داند.

رویدادهای داستان و سیر طبیعی حوادث هم تأییدکننده همین دیدگاه است؛ یعنی این نوجوان بسیجی آگاهانه و به پشتوانه بصیرت، خود را در برابر تندباد عواطف و احساسات حفظ کرد و به یاری ایمان و حب وطن و عقل سلیم، رنج دفاع از میهن و اسلام را بر ماندن در خانه و پرورش نفس، برگزید.

نکته‌ای که در این تحلیل، بایسته‌ترنگ است، آن است که در پیکار عقل و احساس، عقل به پیروزی رسید اما کدام عقل؟ کدام احساس؟



محدود می‌فشریم و به رنگ‌آمیزی زبان، دست می‌زنیم^(۵) و چشم‌اندازی زیبا پیش دیدگان خواننده یا شنونده می‌گسترانیم و این دیداری کردن مفاهیم ذهنی، سبب مانایی و اثربخشی سخن می‌شود.

در داستان مرخصی، نویسنده چون سبک «زبان گفتاری» را به کار بسته، عنصر کنایه هم با بسامد بالایی در زبان نوشتار پدیدار شده است. این ویژگی زبانی، یعنی فراوانی کنایه در نثر داستان «مرخصی» از شگردهای اصلی نویسنده برای جذابیت بخشیدن و ایجاد کشش در آهنگ نثر و برجسته‌سازی زبان داستان است.

از نظر زبان، این داستان به راحتی با مخاطب ارتباط برقرار می‌کند. به سبب بهره‌گیری از زبانی ساده و به دور از پیچش‌های واژگانی و معنایی و به‌کارگیری عنصر طنز و کنایه‌های آشنا و برآمده از زبان و فرهنگ عامه، نثر داستان‌گیرایی و جاذبه خاصی دارد. مثلاً به این ترکیب‌ها و عبارت‌های محاوره‌ای و زبان گفتار توجه کنید:

- برای مدت کوتاهی می‌خواهم بروم این بغل مغل‌ها.
- ننه‌ام که از دست من کلک‌های زیاد و جورواجوری خورده بود.
- کمی من من کردم، دیدم هوا پس است و جای ماندن نیست.
- یک مرتبه مثل فنر از جا پریدم.
- دیدم گوشش به این حرف‌ها بدهکار نیست.
- دیگر خرم از روی پل گذشته بود.
- این قدر آب‌غوره نگیر.
- آخر کله خراب! بی‌خداحافظی سرت را می‌اندازی و می‌روی.

همین نمونه‌ها و کنایه‌های مناسب دیگر، بر شیرینی و جذابیت اثر می‌افزاید؛ به‌گونه‌ای که خواننده را بی‌احساس خستگی تا پایان به دنبال خود می‌کشاند و گهگاهی خنده‌ای ملیح بر لبان خواننده و شنونده می‌نشانند. اکنون چند نمونه از کنایه‌هایی که در متن به کار رفته است:

بازشناسی این دو عنصر در تحلیل محتوای این داستان، بسیار با اهمیت است زیرا در سنت ادبی و عرفانی ما معمولاً در این پیکار، پیروزی با عشق است. آنچه در ادب عرفانی از عقل موردنظر است، عقل هوسناک و مانده در چنبر خاک است و گرفتار در هزارتوی اسباب و علل زندگی مادی. از این‌رو در تار و پود گمان و تردید اسیر است و پیوسته در اندیشه مکر و فسون و دام گسترده است؛ اما عشق آنجا، پاک و چالاک و خونریز و بی‌باک است. کالبد مادی را ویران می‌کند تا از خاکستر این ویرانه، دنیای فریبا و آبادانی بسازد. در ادب عرفانی، عقل نردبان این جهان و عشق، پلکان آسمان و آن جهان است.^(۳) این عقل که در تقابل با عشق قرار می‌گیرد، بی‌بها و ارزان است و عشقی که در رویارویی با عقل کم‌بها به میدان می‌آید، کیمیا و گرانبها است. این عشق نتیجه محبت شدید است.^(۴)

عقل و عشقی که در این داستان از آن یاد کرده‌ایم، سیمای دیگری دارند. عشق در داستان «مرخصی» چهره‌ای درخشان ندارد. اصلاً عشق کیمیاگر نیست. احساس و عاطفه است ولیکن عقل، در اینجا رخساری شکوهمند دارد. از هیجان و نگاه احساسی به دور است و از اعتماد و اطمینان باطن بهره دارد و چشم معرفت آن گشاده است. قهرمان این داستان هم با تکیه بر آگاهی و معرفت خویش و به پیروی از همین عقل معرفت‌اندیش و نفس مطمئنه، ندای احساس را بی‌پاسخ می‌گذارد.

شگرد زبانی:

«کاتب» در این داستان برای افزودن بر گیرایی اثر از دو عنصر زبانی بهره برده است: کنایه و طنز.

کنایه یکی از ترفندها و شگردهای بیانی است که نویسنده برای تأثیرگذاری و تصویری کردن کلام، از آن سود می‌جوید. وقتی از کنایه استفاده می‌کنیم در حقیقت، معانی و مفاهیم بسیار را در ساختار کلمات

- نهم که گوشش از این حرف‌ها پر بود.
- همین‌طور با صحبت‌هایم سرش را گرم می‌کردم.
- دهانت بوی شیر می‌دهد.
- خون کردی جگرم را.
- آقایم که گویا بو برده بود، گفت.

دومین عنصر برجسته‌سازی و فراتر بردن سطح زبان و گیرایی اثر، در آمیختن چاشنی طنز به آن است. هر خورشگر کاردان و آشنا به ذائقه خواهندگان، با افزودن چاشنی‌های گوناگون، مهارچشایی آنان را به دست می‌گیرد و آنان را در پی دست پرورد خود می‌کشاند. نویسنده داستان «مرخصی» نیز با به‌کارگیری طنز هم بر کشش و زیبایی نثر داستانی افزوده است و هم شوخ و سنگی و طبع طربناک رزمنده نوجوان را به‌خوبی نمایان کرده است.

عنصر دیگری که در این داستان از نقاط قوت به‌شمار می‌آید و در تسخیر ذهن مخاطب نقش برجسته‌ای دارد، به‌کارگیری تصاویر حسی، ملموس، زنده و پویا است؛ تصاویری که گاهی بار طنز را به همراه دارد و زمانی هم حس عاطفی عمیقی را نشان می‌دهد و سبب برانگیختن عواطف و حس و حال خواننده یا شنونده نیز می‌شود. مثلاً عبارت‌های زیر را یکبار از این دید بخوانید:

- وقتی از خواب بلند شدم، عزا گرفته بودم که چطور به نهم بگویم که باید به جبهه برگردم.
- داشتیم تند تند لباس‌ها و کتاب‌هایم را توی ساک می‌گذاشتم که نهم پاورچین پاورچین بالای سرم حاضر شد.
- دسته ساک را سفت توی مشت‌م گرفتم که یک مرتبه مثل فنر از جا پریدم اما نهم دستم را خواند و زود دوید طرف در ... مثل شیر زیان ایستاد.
- ساکم را از سر دیوار پرت کردم توی کوچه و مثل گربه، درخت خانه‌مان را گرفتم و رفتم بالا.
- یک وقت دیدی که تیر آمد و جایی برای نشستن غیر از سر و کله من پیدا نکرد.
- آقایم کلاهش را کمی عقب داد، جلوی سرش را خاراند و گفت.

- قطار سوتی کشید و آرام آرام به راه افتاد... رفت و رفت. دیگر آقایم و نهم به اندازه یک نقطه شده بودند. نقطه‌ای که تمام قلبم را گرفته بود.
- باد گرم، دست خود را بر صورت و چشم‌هایم می‌کشید. انگار می‌خواست اشک‌هایم را پاک کند.

نقد اثر:

سخن فرجامین، نگاه انتقادی در ساختار پایانی این اثر است که چنگی به دل نمی‌زند و به‌گونه‌ای رها شده است. درست است که در شگردهای داستان‌نویسی، باز گذاشتن و پایان ندادن جریان حاکم بر فکر و رویدادهای اثر از عوامل ماندگاری و پی‌گیری و تداوم زندگی آن در ذهن و زبان خواننده تواند بود، ولی شرط این کار هم آن است که حالت انتظار و تعلیق در داستان آنچنان قوی باشد که تازیانۀ حوادث، مرکب اندیشه و خیال خواننده را ناشکیبا و تازان به پیش ببرد. حال آنکه این اثر چنین کششی ندارد. گمان می‌کنیم ضربه نهایی که باید ناخن به دل بزند و نیروی تخیل خواننده را به خود فرا بخواند در این داستان به‌خوبی نواخته نشده است. شاید نویسنده خواسته است با این کار ادامه حوادث داستانی را به فکر و خیال خواننده واگذارد و او را با پویه‌های ذهنی خویش به خط پایان برساند!

پی‌نوشت

* محمدرضا کاتب در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در تهران به دنیا آمد. کاتب از سنین نوجوانی به داستان‌نویسی روی آورد و کار خود را با طنز آغاز نمود و با حضور در «کیهان بچه‌ها» برخی از داستان‌های اولیه خود را منتشر کرد.

محمدرضا کاتب از نویسندگان خوش استعداد دهه هفتاد به این سو، به شمار می‌آید. تمایل کاتب به ادبیات جدی و دارای فرم را باید در آثاری چون «پری در آبگینه» و «دوشنبه‌های آبی ماه» (سال ۱۳۵۷) جست‌وجو کرد، دو اثری که سکویی برای نوشتن رمان «هیس» و انتشار آن در سال ۱۳۷۸ می‌شوند. وی با رمان «هیس» به شهرت رسید. این رمان جایزه برترین رمان سال منتقدان و نویسندگان مطبوعات را به خود اختصاص داد. کاتب، در سال ۱۳۸۱ رمان «بستی» و در سال ۱۳۸۳ «وقت تقصیر» را به چاپ رساند و چهره حقیقی خود را در قلمرو ادبیات داستانی تثبیت کرد. برخی دیگر از داستان‌های این نویسنده عبارتند از: جای شما خالی، چشم‌های فیروزه‌ای، عبور از پیراهن، می‌خواهم سر نداشته باشم.

(درآمدی بر ادبیات داستانی، ص ۲۲۰)

اصل داستان مرخصی در کتاب «داستان‌های کوتاه امروز» به کوشش میترا بیات، انتشارات بین‌المللی الهدی، چاپ اول، سال ۱۳۷۳ به چاپ رسیده بود. **دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی

- ۱) مولانا جلال‌الدین محمد در «مثنوی معنوی» می‌فرماید:
ای برادر قصه چون پیمان‌ه است
معنی اندر وی به سان دانه است
دانه معنی بگیرد مرد عقل
ننگرد پیمان‌ه را گر گشت نقل

(دفتر دوم، بیت ۳۶۲۲ و ۳۶۲۳)

۲) به یاد می‌آورد سروده روانشاد «قیصر امین‌پور» را:

قطار می‌رود

تو می‌روی

تمام ایستگاه می‌رود

و من چقدر ساده‌ام

که سال‌های سال

در انتظار تو

کنار این قطار رفته، ایستاده‌ام

و همچنان

به نرده‌های ایستگاه رفته

تکیه داده‌ام!

عشق با عقل هوس‌پرور چه کرد؟

(ص ۱۲۰)

۴) عزیزالدین نسفی در اثر ارجمند خویش «الانسان الکامل» می‌نویسد:

ای درویش، هر که خواهان صحبت کسی شد آن خواست اول را «میل»

می‌گویند و چون میل زیادت شد و مفرط گشت آن میل مفرط را «ارادت»

می‌گویند و چون ارادت زیادت شد، مفرط آن را «محبت» می‌گویند و چون محبت

زیادت شد و مفرط گشت آن محبت مفرط را «عشق» می‌گویند. پس عشق،

محبت مفرط آمد و محبت، ارادت مفرط آمد و همچنین

(ص ۱۱۴)

۵) وحیدیان در جستاری با عنوان «کنایه، نقاشی زبان» می‌نویسد:

کنایه، همسنگ استعاره و تمثیل، یکی از برجسته‌ترین ترفندهای زیباآفرینی

است. کنایه نقاشی زبانی است، یعنی سخن را تا حد تصویر اعتلا می‌دهد. هم

سخن است و هم نقاشی سخن است و دارای مفهومی و احیاناً پیامی. نقاشی است

چون می‌تواند مفهوم پیام را نشان دهد. مثلاً اگر می‌گوییم: «گدایی نکن» این

سخن تنها مفهومی را ابلاغ می‌کند و فاقد هرگونه زیبایی است. در کنایه به جای

آنکه چیزی را بگویند، تصویر آن را نشان می‌دهند. شک نیست که نشان دادن

برتر از گفتن است؛ همان‌گونه که دیدن برتر از شنیدن است. سعدی در بیت زیر

به جای آنکه بگوید: یکی عابد و پارساست و یکی فاسق و بدکار، دو تصویر زیبا

و دقیق از آنان ارائه می‌دهد:

یکی حلقه کعبه دارد به دست

یکی در خرابات افتاده مست

(ص ۱۳۹ به بعد)

(ص ۹)

۳) نجم‌الدین رازی در «مرصادالعباد» می‌گوید:

«میان محبت و عقل منازعت و مخالفت است. هرگز با یکدیگر ن سازند.

به هر منزل که محبت رخت اندازد، عقل خانه پردازد. هر کجا عقل خانه گیرد،

محبت کرانه گیرد.

عشق آمد و کرد عقل غارت

ای دل تو به جان بر، این اشارت

ترک عجمی است عشق، دانی

کز ترک عجیب نیست غارت

نور رخ و زبانه‌ای زد

هم عقل بسوخت، هم عبارت

همچنان که میان آب و آتش مضاد است، میان عقل و عشق همچنان

است.»

منابع و مأخذ:

(صص ۵۹ و ۶۹)

۱) اقبال لاهوری، محمد، کلیات اشعار (فارسی)، چاپ آکادمی اقبال،

پاکستان، لاهور، س ۱۹۹۰

۲) اکبری شلدره‌ای، فریدون، درآمدی بر ادبیات داستانی، انتشارات مرکز

اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، تهران، سال ۱۳۸۲

۳) رازی، نجم‌الدین (دایه)، مرصادالعباد، به اهتمام محمد امین ریاحی،

انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، سال ۱۳۷۳

۴) گروه مولفان، فارسی اول راهنمایی کد ۱۰۱، وزارت آموزش و

پرورش، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ سوم، سال ۱۳۸۷ (این

کتاب از مهر ۱۳۸۷ به چرخه آموزش رسمی کشور پیوست).

۵) مولانا جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، انتشارات

امیرکبیر، چاپ نهم، تهران، سال ۱۳۶۲

۶) نسفی، عزیزالدین، الانسان الکامل، تصحیح ماریژان موله، کتابخانه

طهوری، چاپ سوم، سال ۱۳۷۱

۷) وحیدیان کامیار، تقی، زبان چگونه شعر می‌شود (مجموعه مقالات)،

دانشگاه آزاد اسلامی با همکاری انتشارات سخن گستر، چاپ اول زمستان ۱۳۸۳،

صص ۱۳۹ تا ۱۵۴ مقاله: کنایه، نقاشی زبان. (این مقاله را پیش از این، دکتر

وحیدیان با همین نام، در «نامه فرهنگستان زبان» سال دوم، شماره ۴، سال

۱۳۷۵ به چاپ رسانده بود).